ناصر پورصالح از متخصصان سیستم موشکی هاوک در گفت‌وگو با «جوان» از نقش پدافند هوایی ارتش در دوران دفاع مقدس می‌گوید

وحشت هواپیماهای بعثی از رادارهای ایرانی باعث غرورمان می‌شد

احمد محمدتبریزی

پدافند هوایی یکی از بخش‌هایی است که پس از پایان جنگ کمتر در مورد آن و خدماتش صحبت به میان می‌آید. وظیفه اصلی این نیروها خنثی‌سازی حملات هوایی دشمن بود. نیرویی که در زمان جنگ نقش بسیار مهمی برای حفظ امنیت هوایی کشور برعهده داشت. ناصر پورصالح جزو متخصص‌ترین نیروها در زمینه سیستم موشکی هاوک بود که دوران دفاع مقدس در پایگاه هوایی بوشهر مستقر بود. پورصالح در گفت‌وگو با «جوان» از مأموریت‌ها و روزهای تلخ از دست دادن فرزندش در دوران جنگ تحمیلی می‌گوید.

در چه سالی وارد ارتش شدید؟

سالی که دیپلم گرفتم در گرمسار زندگی می‌کردم. در روزنامه دیدم نوشته متولدین ۱۳۳۱، هفتم مهرماه به خدمت اعزام می‌شوند. من به ژاندارمری گرمسار رفتم و گفتند متولدین ۱۳۳۱ شش روز قبل اعزام شده‌اند و با این حساب من سرباز فراری می‌شدم. خیلی التماس کردم که سرباز فراری نشوم و پس از ۱۰ روز نامه‌ای از تیمساری در تهران رسید که دستور داده بود همراه بچه‌های تهران به زاهدان اعزام شوم. آن زمان نمره هر کس در معاینات پزشکی و بهداشتی با معدل دیپلمش را جمع می‌کردند و اگر از ۱۶ بالاتر می‌شد دیپلم وظیفه و از ۱۶ پایین‌تر سرباز صفر می‌شد. من بین ۱۴۰۰ نفر اعزامی نفر پنجم شدم. دیپلم وظیفه‌ها را به سنندج فرستادند. چند ساعتی در تهران ماندیم و از آنجا به سنندج رفتیم و در این شهر مشغول به خدمت شدم. بعد از آن به جهرم اعزام و بعد از ۱۳ ماه و پنج روز که از خدمتم می‌گذشت، گفتم می‌خواهم در نیروی هوایی کار کنم. از همانجا به استخدام نیروی هوایی درآمدم.

چه شد سیستم موشکی را برای کار تخصصی انتخاب کردید؟

۵۱/۷/۱ وارد نیروی هوایی شدم. آن زمان چند ماه یک بار امتحاناتی گرفته و هر کس معدلش خوب می‌شد را به امریکا اعزام می‌کردند. من سیستم موشکی هاوک قبول شدم و باید به امریکا می‌رفتم اما تصمیم گرفتند کل کلاس سیستم موشکی هاوک را به ایران در پادگان شماره ۳ بیاورند. این کار با حضور استادان و منشی‌های امریکایی انجام شد. یک سال قبل از انقلاب در بوشهر با امریکایی‌ها کار می‌کردیم. یک روز فرمانده گردان گفت قسمت خنک‌کننده رادار خراب است. من جوان بودم و عرق وطن‌پرستی زیادی داشتم و به فرمانده گفتم رادار را خیلی زود تعمیر می‌کنم. اگر این کار را نمی‌کردم رادار باید به امریکا فرستاده می‌شد و هزینه زیادی برمی‌داشت. فکر این چیزها را می‌کردم. ۲۰ دقیقه‌ای خنک‌کننده را درست کردم و در آن ۲۰ دقیقه دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید که اگر درست نشود آبرویم خواهد رفت. از آن روز مهرم به دل فرمانده افتاد و بدون رعایت سلسله مراتب به صورت مستقیم با فرمانده گردان صحبت می‌کردم.

موقع پیروزی انقلاب در همان پادگان بودید؟

بله، اتفاقاً یک خاطره خوب از پیروزی انقلاب دارم. حدود یک سال بعد و در تاریخ ۲۱ بهمن ساعت ۶ بعدازظهر خبر رسید که عملاً انقلاب پیروز شده است. صبح همه فرماندهان سایت صف به صف ایستاده بودند و بین این همه درجه‌دار، آن فرمانده گردان خیلی لوطی بود. در جمع من را به اسم کوچک صدا زد. بین ۷۰۰ نفر جلو رفتم و در دلم گفتم انقلاب پیروز شده، الان باید به او احترام بگذارم یا نه. خلاصه احترام نگذاشتم و جلو رفتم. فرمانده به من گفت عکس امام را داری؟ رفتم از شهر یک عکس ۸۰ در ۸۰ گرفتم و برگشتم. موقع برگشت دیدم هیچ‌کس نیست. از چند نفر که پرس‌وجو کردم گفتند می‌خواستند آن فرمانده را با تیر بزنند و درگیری پیش آمد. او هم رفت. دیگر فرمانده گردان را ندیدم.

با شروع جنگ پایگاه پدافند هوایی در چه وضعیتی بود؟ آیا آمادگی مقابله با دشمن را داشتید؟

صدام در اولین روز جنگ پایگاه یکم بوشهر را در ساعت ۲ بعدازظهر ۳۱ شهریورماه ۱۳۵۹ بمباران کرد. فردای آن روز زنان و کودکان را از پادگان تخلیه کردند و فقط مردها ماندند. گفتند یک نفر می‌خواهیم به تهران برود و قطعات یدکی رادارها را بیاورد. من داوطلب شدم. شب تا صبح با چراغ‌قوه و دوربین و کاربن شماره فنی قطعات را نوشتم. همه قطعات از واشر تا رادار شماره فنی داشت. صبح با هواپیما به تهران رفتم. دیدم خلبان به دیوار تکیه داد و دو دستش را روی سرش گذاشته بود. از او پرسیدم چه شده؟ گفت به واسطه گم کردن رادار می‌خواستند ما را بزنند و شانس آوردیم به تهران رسیدیم. من ۱۰ روز تهران بودم و فکر می‌کردم اگر یک ساعت به زن و بچه‌ام سر بزنم گناه کبیره کرده‌ام. ۱۰ روز تهران بودم و به زن و بچه‌ام سر نزدم. پیش فرمانده لجستیکی نیروی هوایی رفتم و منتظر ملاقات بودم. قبل از ملاقات تماسی با بوشهر گرفتم و گفتند چند دقیقه پیش هواپیماهای عراقی محل گردان را بمباران کرده و تعدادی از بچه‌ها شهید شده‌اند.

اگر داوطلب انجام مأموریت نمی‌شدید ممکن بود شما هم شهید شوید؟

شاید. با شنیدن این خبر بغض گلویم را گرفت. پیش فرمانده رفتم و او با صدایی بلند گفت چه می‌خواهی؟ ناگهان من را دید که تنم به طور شدید می‌لرزد و گریه می‌کنم. من را به حال خودم رها کرد. پس از ۱۰ دقیقه دوباره آمد و این بار تن صدایش را تغییر داد و گفت: «پسرم «چی شده؟» گفتم: «دوستانم در بوشهر شهید شده‌اند. یک ماشین می‌خواهم انبارهای موشک هاوک در تهران را بررسی و قطعاتش را به بوشهر ارسال کنم.» تمام قطعات را بسته‌بندی و بار کردم و به بوشهر فرستادم. آخرین بسته راداری بود که خودم رویش کار می‌کردم. جرثقیل نتوانست رادار را داخل هواپیما بگذارد. به بوشهر زنگ زدم و فرمانده گردانی داشتیم که خیلی باسواد و باوقار بود. او به من یاد داد چطور پیچ‌ها را باز کنم و باد چرخ‌ها را خالی کنم. با کمک خلبان و جرثقیل هواپیما رادار را بار هواپیما کردیم و راه افتادیم. دم غروب راه افتادیم و به خاطر تاریکی هوا در شیراز نشستیم. روز بعد به بوشهر رفتیم و رادارها را به گردان رساندم. بعد چهار سال که از جنگ گذشته بود من جزو گروه ضربت رادار پی‌ای‌آر شده بودم. هر جایی رادار خراب می‌شد من باید آنجا حاضر می‌شدم. یک لندکروز با قطعات یدکی رادار دستم بود و تمام مناطق جنگی را برای تعمیرات می‌گشتم. رادارها را باید در بالاترین نقطه هر شهر برای پوشش می‌گذاشتم. هرجا رادار خراب می‌شد از طریق تلفن هات‌لاین یا تلفن معمولی به منطقه می‌رفتم. گاهی از آبادان به سردشت می‌رفتم و با یک تراکتور خودم را به نقاط مرتفع منطقه می‌رساندم. این باعث شد در تخصص رادار هاوک در نیروی هوایی جزو ۱۰ نفر اول شوم. در نیروی هوایی و شهید ستاری من را به اسم می‌شناختند. البته من یک دوره برای این رادارها به لیبی هم رفتم.

سخت‌ترین مأموریت و روزتان در جنگ تحمیلی مربوط به چه زمانی می‌شد؟

روز اولی که به جزیره خارک رفتم ما را به یک سوله با کولر گازی بردند. من تعجب کردم و گفتم عجب جایی است که کولر گازی دارد و نمی‌دانستم چه وضعیت بغرنجی در جزیره خارک حاکم است. وقتی داخل سایت شدم دیدم زاپاس رادار نیست و آن را چند روز قبل زده‌اند. همان روز بعثی‌ها جزیره را بمباران شدیدی کردند و اسکله پی جزیره خارک را زدند. اسکله آذرپاد که کشتی‌های بزرگ پهلو می‌گرفتند را به همراه منابع نفتی زدند. تمام جزیره در آتش می‌سوخت. پنج‌شنبه سیاهی بود. اولین روز این صحنه‌ها را دیدم و فهمیدم شرایط در جزیره چقدر سخت است. وقتی در سوله می‌رفتی از گرما منفجر می‌شدی، بیرون وضعیت قرمز بود و از تشنگی له له می‌زدیم. یک روز در جزیره خارک با یکی از نیروها بودم که بمباران شد. پای پسری که هم‌اسم خودم بود را ۱۵۰ متر آن طرف‌تر پیدا کردم. نامش ناصر بود و به همین خاطر خیلی دوستش داشتم.

> پس از حمله شیمیایی به حلبچه من به همراه دو نفر دیگر با دو ماسک شیمیایی به حلبچه رفتیم. زن، مرد، کودک، مرغ، خروس، قاطر، اسب و هر موجود زنده‌ای که فکرش را بکنید مرده بودند. بالای سر یک زن کرد و دختری که در بغلش جان داده بود، رفتم. خیلی منقلب شدم که این بچه حتماً دنبال مادرش می‌گشته و نهایتاً در بغل مادرش جان داده است

یک روز دیگر یکی از غم‌انگیزترین خاطراتم در جنگ است. پس از حمله شیمیایی به حلبچه من به همراه دو نفر دیگر با دو ماسک شیمیایی به حلبچه رفتیم. داخل شهر که شدم عمق فاجعه را دیدم. زن، مرد، کودک، مرغ، خروس، قاطر، اسب و هر موجود زنده‌ای که فکرش را بکنید مرده بودند و جنازه‌هایشان باد کرده بود. مرد لاغراندام قدبلندی را دیدم که از روی اجساد رد می‌شد و دنبال چیزی می‌گشت. کنارش رفتم و پرسیدم دنبال چه می‌گردی؟ ۲۰ دقیقه حرف زدم و جوابم را نداد. گفت روز حادثه که شیمیایی زدند من خانه خواهرم بودم و الان دنبال جنازه بستگانم می‌گردم. ۱۶ نفر را پیدا کرده‌ام و دنبال بقیه هستم. آن زمان شش ماه از فوت پسرم گذشته بود. بالای سر یک زن کرد و دختری که در بغلش جان داده بود، رفتم. دختر همسن پسر تازه درگذشته‌ام بود و حدود ۹ سال سن داشت. (گریه می‌کند) خیلی منقلب شدم که این بچه حتماً دنبال مادرش می‌گشته و در بغل مادرش جان داده است. بسیار روز غم‌انگیزی بود که همچنان در خاطراتم مانده است.

رادارهایی که روی آنها کار می‌کردید تا چند کیلومتر را پوشش می‌دادند؟

رادارها در دو موقعیت هدف قرار می‌گرفت. یکی دامنه فرکانس کوتاه و دیگری دامنه فرکانس بلند بود. رادار من تا ۱۷ کیلومتر ارتفاع می‌گرفت طولی هم ۱۲۰ کیلومتری را پوشش می‌داد. اگر هدفی را می‌گرفت صدا، سرعت و ارتفاع هواپیما از زمین را مشخص می‌کرد. هر سایتی دارای دو سکوی پرتاب بود و هر سکو سه موشک می‌خورد. کسی که در اتاق کنترل بود تصمیم می‌گرفت از کدام سکو موشک را شلیک کند. اولین موشکی که در بوشهر سمت هواپیما زدیم یک ساعت از شب گذشته بود. من سرپرست همافران بودم. موشک از سایت بلند شد شهر یک‌صدا برای حمایت از ما الله‌اکبر می‌گفت. فردایش ساعت ۲ بعدازظهر سه گوسفند در سایت قربانی کردند. چون اف ۱۴ که از بالا گشت می‌داد موشک ما که به هواپیما خورده بود را تأیید کرد. سه ماه که از جنگ گذشته بود اولین موشک را شلیک کردیم.

پس سیستم موشکی‌مان در دوران دفاع مقدس عملکرد خوبی داشتند؟

کل سیستم هاوک کارش مثل فوتبال است و همه باید دسته‌جمعی کار کنند تا موشک بلند شود و سمت هواپیما برود. زمان جنگ می‌گفتند سیستم هاوک از خط مقدم جلوتر است. یعنی ما جلوتر از خط مقدم رد هواپیماهای دشمن را می‌زدیم. در جنگ، نظامی‌ها روزهای هفته را گم می‌کنند. تمام شبانه‌روز ساعت کاری بود و کار می‌کردیم. یک ماه کار می‌کردیم و بین ۵ تا ۱۰ روز به خانه می‌آمدیم. همین که راداری باعث می‌شد هواپیمایی بترسد و موشکش را نیندازد من را خوشحال می‌کرد. وقتی می‌دیدم راداری که متخصص من بودم باعث ایجاد امنیت شده احساس آرامش شدیدی به من می‌داد.

وادی کتاب

معرفی کتاب روایت راه (از مدرسه تا جبهه)

آقای مدیر اجازه جبهه رفتنمان را گرفت

علیرضا محمدی

«روایت راه» نام مجموعه کتاب‌هایی بود که توسط انتشارات روایت فتح منتشر می‌شد. هر کدام از عناوین این مجموعه به خاطراتی از جنگ می‌پرداخت. «از مدرسه تا جبهه» یکی از عناوین این مجموعه است که به خاطرات اصحاب کریمی از رزمندگان دوران دفاع مقدس می‌پردازد. همانطور که از نام کتاب برمی‌آید خاطرات اصحاب کریمی از دوران مدرسه تا رفتنش به جبهه‌های جنگ مد نظر نویسنده اثر محمد صادق کریمی است. معرفی این کتاب را پیش رو دارید.

«جلسه پشت در بسته شروع شد. چند نفری جمع شدیم پشت دیوار دفتر مدرسه. می‌خواستیم ببینیم چه خبر است. گفتیم از پنجره‌های بالای اتاق دید بزنیم. فاصله تا پنجره‌های بالایی زیاد بود. بچه‌ها قلاب می‌گرفتند. یکی یکی می‌رفتند بالا نگاه می‌کردند تا شرایط اتاق را برای بقیه تعریف کنند...» فصل اول کتاب با جلسه‌ای شروع می‌شود که به خواست دانش‌آموزان میان مدیر دبیرستان و اولیای دانش‌آموزان برگزار شده بود. در این جلسه مدیر می‌خواست از طرف دانش‌آموزان اجازه آنها را از پدر و مادرها برای اعزام به جبهه بگیرد. مدیر که می‌گوید «همه رضایت دادن. این هم رضایتنامه‌هاتون بگیرید و برید» دانش‌آموزان نفس راحتی می‌کشند. حالا می‌توانستند به جبهه بروند و ادای دینی به کشور و انقلابشان داشته باشند. کتاب نثری ساده و روان دارد. با روایت‌های دقیق اصحاب کریمی، خواننده را به سال‌های جنگ می‌کشاند. همان سال‌هایی که نوجوانان سهم مهمی در پیشبرد جنگ داشتند. نوجوانانی که از پشت نیمکت‌های مدرسه وارد میادین نبرد می‌شدند: «رسیدیم راه‌آهن. پیاده که شدیم، دیدیم ای داد بیداد! یک اتوبوس دیگر لطف کرده بود و خانواده‌ها را آورده بود راه‌آهن! آنجا دیگر جای فرار نبود. آمدند جلوی در ورودی ایستگاه ایستادند. مراسم خداحافظی و روبوسی را سریع انجام دادم که کار به حرف‌های دیگر نکشد. بعدش هم زود پریدم توی قطار...»

> مخاطب مورد نظر کتاب نسل جوان و نوجوان است. هر چند خواندن روایت راه (از مدرسه تا جبهه) می‌تواند برای هر مقطع سنی جالب و جذاب باشد: «آخر هفته‌ها قاطی پلو داشتیم که بنا به روایتی، آنچه در طول هفته از غذاهایمان اضافه مانده بود را جمع می‌کردند و می‌دادند لابه‌لای پلو می‌شد قاطی پلو»

کلیت کتاب درواقع خاطرات جزء به جزء کریمی از نحوه اعزام و حضورش در جبهه‌های جنگ است. کتاب گره خاصی ندارد. به ترتیب تاریخی روایت را پیش می‌برد و از مدرسه تا راه‌آهن، از آنجا تا مناطق جنگی، تقسیم شدن رزمنده‌ها و... پیش می‌برد. «رفیقی داشتیم که آذری‌زبان بود. پدر و مادرش از عشایر اردبیل بودند، ولی توی مشیریه تهران زندگی می‌کردند. تنها خانواده‌ای که آمدند ملاقات پسرشان آنها بودند. جالب اینجا بود که یک گوسفند و پنج، شش جعبه میوه آورده بودند. حالا میوه‌ها را می‌شد راحت خورد، ولی گوسفند را کجای دلمان می‌گذاشتیم!»

لطف خاطرات آنجا بیشتر می‌شود که اصحاب کریمی حالتی طنزآمیز به روایت‌ها می‌دهد و نویسنده نیز سعی می‌کند به بار طنزشان بیفزاید. گویی مخاطب مورد نظر کتاب نسل جوان و نوجوان است. هرچند خواندن روایت راه (از مدرسه تا جبهه) می‌تواند برای هر مقطع سنی جالب و جذاب باشد: «آخر هفته‌ها قاطی‌پلو داشتیم که بنا به روایتی، آنچه در طول هفته از غذاهایمان اضافه مانده بود را جمع می‌کردند و می‌دادند لابه‌لای پلو می‌شد قاطی پلو.» نویسنده سعی می‌کند بیان خاطرات را طوری پیش ببرد که از عنوان و هدف اصلی کتاب غافل نماند. به همین خاطر در فصل‌های میانی نیز باز یادی از حضور راوی در مدرسه می‌شود: «یاد دوران مدرسه افتادم. یک موتور گازی خریده بودم برای رفت‌وآمد به خانه که خزانه بود و مدرسه، که مولوی. گشت و گذار با موتور گازی در خیابان‌های تهران خیلی کیف داشت. بچه‌های مدرسه یا دوچرخه داشتند یا پیاده می‌آمدند...»

خواندن کتاب روایت راه (از مدرسه تا جبهه) پیشنهاد خوبی به عموم خوانندگان است؛ چراکه این کتاب با زبانی ساده و خودمانی می‌تواند خواننده را به روزهای فراموش‌نشدنی جنگ از زاویه دید یک رزمنده نوجوان بکشاند. با هم بخشی از کتاب را مرور می‌کنیم: «به هر زحمتی بود فرمانده را راضی کردیم که ما چهار، پنج نفری که با هم بودیم از هم جدا نشویم. با هم راه افتادیم. می‌جنگیدیم و می‌رفتیم. با احمد غلام‌رضا شاید ۳۰، ۴۰ متر بیشتر فاصله نداشتم. داشتیم می‌دویدیم که یک‌دفعه دیدم افتاد. دویدم و رسیدم بالای سرش، دیدم دارد از بدنش خون می‌رود. تیر خورده بود پهلویش. تمام وجودم به‌هم ریخت. خدا خدا می‌کردم زخمش کاری نباشد... خبر بعضی بچه‌های مدرسه می‌رسید که شهید شده‌اند یا مجروح، اما احمد غلام‌رضا از لحظه‌ای که ترکش خورد تا زمانی که شهید شد زیاد طول نکشید.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۴۳

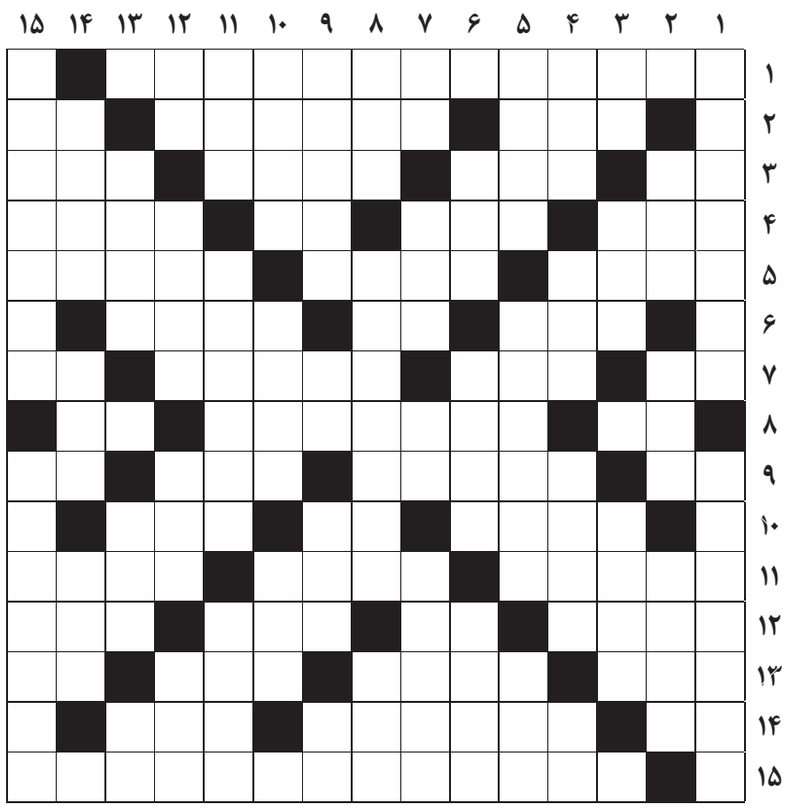

از راست به چپ

■ ۱- کشوری است در جنوب شرقی اروپا که پایتخت آن سارایوو است ■ ۲- عضو شنیداری – گیاهی با سم خطرناک- کدو تنبل ■ ۳- شهر آرامگاه پروین اعتصامی – از شبکه‌های سیما – شهری در سیستان و بلوچستان – کلیدان ■ ۴- سخن بیهوده – پسوند صفت ساز – کلمه شگفتی - جانوری از تیره راسو ■ ۵- از ابزار کفاشان – دعای عصر جمعه – به طمع انداختن ■ ۶- از قبایل عرب جاهلی – تپه و پشته – لباس ■ ۷- رطوبت – اهلی – دارای تأخیر- صدای ضربه به در ■ ۸- صدمه و آسیب – شکسته استخوان بهای آن را می‌دهد – مرغ می‌رود ■ ۹- یک صدم هکتار – قنات – دیوار بلند – بند دست یا پا ■ ۱۰- واحد پول آفریقای جنوبی – حسرت کویر – ذره باردار ■ ۱۱- از عوارض گوارشی – از نام های خدا – خواربار فروش ■ ۱۲- روش و اسلوب – فلز رسانا- پول زور – بی نیاز ■ ۱۳- تله صیاد – آونگ – آن سوی سقف – واحد سیگار ■ ۱۴- ناشنوا – الکل سفید – عنوان با سوادهای قدیم ■ ۱۵- نامی که استعمارگران انگلیسی بر سرزمین خود و ملل تابعه آن نهاده بودند

از بالا به پایین

■ ۱- مرغ دمدمی مزاج – دستگاه خنک‌کننده آب آشامیدنی ■ ۲- از حبوبات – برخی در آستین می‌پرورانند – سبد میوه ■ ۳- حیوان باوفا – پلیس سایبری – نوعی تیر جنگی ■ ۴- عسل – خورشید – یال اسب- آرد نشده ■ ۵- سبز مایل به سیاهی – سیستم – آینده ■ ۶- از نام‌های انسان در قرآن- گیاهی همیشه سبز و زینتی – زمین خشک و بایر ■ ۷- دستور توقف به اسب و خر – بزرگراهی در تهران – شراب – تنگه بین خاک اصلی ایتالیا و جزیره سیسیل ■ ۸- نهار – تفسیری از قرآن اثر علامه طباطبایی – قسمت قرمز تشک کشتی ■ ۹- پاکی و پارسایی – حرف فاصله – دروازه – شلوار جین ■ ۱۰- حیوان اهلی خانگی – وسیله پرواز انفرادی – خالص ■ ۱۱- نهنگ – وکیلی که دادگاه خود برای متهم انتخاب می‌کند – شاعر و ادیب عهده تیموری صاحب اثر «هفت اورنگ» ■ ۱۲- پول ژاپن – ستبر و ضخیم – رودی در روسیه – فرشته ■ ۱۳- بلندی تنهٔ آدمی- عیب – مایه حیات ■ ۱۴- از راست به چپ – اختیار کامل – ایمن ■ ۱۵- مرگ ناگهانی و سریع – برج معروف شهر دامغان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹			۲	۶		۸		۵
۳								
				۷	۹			۲
	۹	۵						
	۴		۹		۲			
						۶	۴	
			۷	۵	۸			
						۵	۶	
	۲	۸						

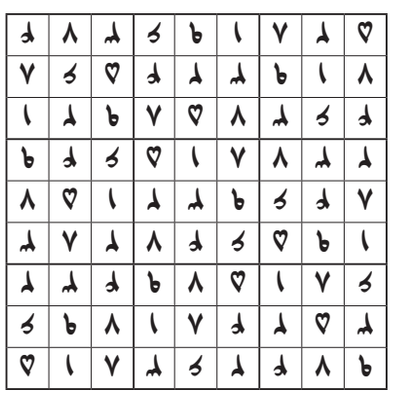

جدول کلمات متقاطع
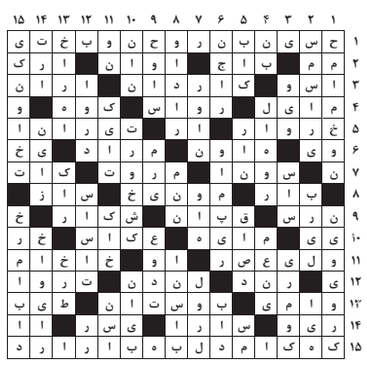
پاسخ جدول شماره ۵۵۴۲